

## جنبش دانشجویی، توقف جنگ و گره‌ای دیگر بر باد

میلااد هوشمندزاده

امروز که افراد مختلف درباره‌ی دستاوردهای جنبش دانشجویی ضد جنگ در آمریکا می‌گویند، متن حاضر می‌خواهد علل ناکامی یا دست کم ناکافی بودن آن را بررسی کند.

پرسش اینست: چرا تظاهرات دانشجویی ضد جنگ در آمریکا و سایر نقاط دنیا مادامی که با سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی کنش‌گر همراه نشود گره بر باد زدن است و به نتیجه‌ی مورد نظر دانشجویان نخواهد رسید؟

اگرچه هر گونه اعتراض سیاسی که بدن‌هایی را گرد هم می‌آورد و بدنی واحد برمی‌سازد، می‌تواند ذوق‌زده‌مان کند و شوری در ما ایجاد کند. اما چون نیک بنگریم، خواهیم دید که مبارزاتی از این دست، چنانچه بدین منوال پی گرفته شود، همچون جنبش اشغال وال استریت، دیری نخواهد پایید که مضمحل و فراموش خواهند شد و چون شوری موقتی به زودی محو خواهد شد، هرچند این جنبش نیز مانند هر جنبش سیاسی اجتماعی دیگر رد و اثر تاریخی خود را به جای خواهد گذاشت، اما جنبش ضد جنگ اخیر نتوانسته به اندازه‌ی کافی از تجارب جنبش‌های پیش از خود درس بگیرد و نیروهای اجتماعی را که پشت خود جمع کرده را هدر خواهد داد، به علاوه پس از فروکش این جنبش موجی از سرخوردگی و افسردگی را در میان مبارزان فراگیر خواهد کرد. بی‌شک نگارنده‌ی متن حاضر نیز انتظار ندارد با یک جنبش دانشجویی در قلب امپریالیزم جهانی به موفقیتی تام برسد. اما می‌توان با مقایسه‌ی آن با جنبش‌های مشابه در سایر کشورها، یا حتی چندین دهه پیش در همان آمریکا بررسی کرد که چه عواملی می‌تواند در سرعت‌بخشی و تکثیرپذیری این جنبش موثر باشند.

### چرا ناکافیست؟

یک: بیش از اندازه صلح‌طلب است. دانشجویان در محدوده‌ی امن دولت و دستگاه سرکوب‌اش حضور می‌یابند، یعنی محوطه‌ی دانشگاه‌ها و اطراف آن. کافیست آن را مقایسه کنیم با جنبش دانشجویی دهه‌های هفتاد. بر اساس تجارب مبارزان میدانی آن جنبش‌ها می‌توان پی‌برد که این شکل از مبارزه دچار نوعی عقب‌نشینی بر مبنای بازتعریف خشونت شده‌اند. این نوع از تحسن و یکجانشینی، نوعی عقب‌نشینی تاکتیکی از سنت مبارزاتی دانشجویی محسوب می‌شود.

**دو:** دربرگیرنده نیست، منحصر است به جمعیت دانشجویان. فراگیرتر نیست و با سایر جنبش های رادیکال پیوند افقی ندارد، جنبش هایی نظیر: جنبش زنان، رنگین پوستان، کارگران، مهاجران و غیره. کافیت این جنبش را مقایسه کنیم با جنبش Ni Una Menos در آمریکای لاتین که جنبشی فمینیستی بود، اما به سرعت از جانب جنبش های کارگری و مهاجران و رنگین پوستان نیز در آغوش گرفته و حمایت شد و در نهایت توانست ظرف مدت کوتاهی آمار قتل های ناموسی را به میزان قابل توجهی کاهش دهد و به بخشی از اهداف خود برسد.

**سه:** تکثیرپذیر نیست، یعنی شیوه های اعتراضی اش قابل تسری به سایر گروه های اجتماعی و فضاهای شهری و عرصه های زندگی نیست، مانند: بازار، بنادر، ادارات، ورزشگاه ها، بانک ها، بزرگراه ها، کارخانه ها، کلیسا، فرودگاه، مدارس، دستگاه قضایی، شهرداری و هر جای دیگری که فکرش را بکنید. یک سیستم نباید بتواند چرخه ی علی خود را به حرکت درآورد. جمله ی فوکو را به یاد آوریم:

قدرت چیزی نیست جز رویه های انتقال صادر شدن یک دستور، تا اجرای آن دستور.

و چون هرکجا که قدرت باشد، مقاومت نیز هست، پس می تواند به متوقف کردن زنجیره ی انتقال دستور تا اجرا، قدرت را خلع سلاح کرد. چنین امکانی در غیاب شبکه های افقی منسجم در بستر جامعه ی آمریکایی وجود ندارد، اما پرسش اینست که چگونه می توان در شرایطی که چنین بستری آماده نشده، انتظار موفقیت داشت، بی آنکه تلاشی در جهت این بستر سازی صورت بگیرد؟

**چهار:** اخلاص گر نیست. یک روش اخلاص گر باید بتواند به تمامی حوزه های زیست-سیاسی انسان شهری نفوذ کند و گردش علی (علیتی) وضعیت ها را از کار بیاندازد. امروز برای از کار انداختن یک سیستم دیگر کافی نیست چنانکه مارکس گفت، همه ی کارگران جهان متحد شوند. باید با نوعی بازتعریف مفهوم طبقه و کارگر، به جای کارگران گفت: کارگران، بی ثبات کاران، زنان، مهاجران، اقلیت های قومیتی، جنسیتی و به طور کلی همه ی حذف شدگان متحد شوید.

**پنجم:** نیروگذاری بر نقاط بی اثر. یک سیستم تنها تا زمانی می تواند خشونت بورزد که امکانات خشونت ورزی را داشته باشد و به محض از دست دادن این امکانات خواه ناخواه دست از خشونت ورزی خواهد کشید. اشتباه نکنید، بند اول این گزاره، این همان گویی نیست، توان اولی از جنس زور است و دومی از جنس پتانسیل. برای متوقف کردن خشونت پلیسی، باید پیش نیازهای ضروری که خشونت ورزی اش را محقق می کند، از میان برداشت. راه حل دیگر اینست که با زوری بیشتر از آن به سراغش بروی، این دومی دیگر امروز کارگر نیست، کدام انبوهه ای از بدن ها می تواند به جنگ پلیس و در صورت نیاز ارتش آمریکا برود؟ حضور تک تیراندازان بر بالای پشت بام ها ثابت کرد که

می‌توان انتظار هر شدتی از خشونت را داشت. یک سیستم سیاسی هر زمان که موجودیت‌اش را در خطر ببیند به هر شدتی از خشونت دست می‌زند و زمینه‌ی حقوقی و مشروعیت‌ش را هم فراهم می‌کند تا آن خشونت قانونی جلوه کند.

غلبه کردن بر بدن دستگاه سرکوب، با زوری بدمنند از جنس همان بدن، امروزه ناممکن است، زیرا مبارزان فاقد انسجام، هماهنگی، سازماندهی، امکانات ارتباطی و تجهیزات و تسلیحات نیروهای پلیس‌اند. اما به جای ساختن بدنی قوی‌تر، می‌توانند بدن مقابل را تضعیف کنند. با ایجاد اختلال در همه‌ی زمین‌های نظم موجود. با مختل کردن مسیرها در انواع فضاهای شهری، ارتباطی، رسانه‌ای، اقتصادی، سیاسی، قضایی و فرهنگی.

از کار انداختن دانشگاه و اشغال کردنش، گویی یکی از ده‌ها دست سیستم را دستبند زده‌اید و گروگان گرفته‌اید. پس سیستم فقط یکی از اندام‌هایش را از دست می‌دهد، سایر اندام‌ها، به کمک می‌آیند و آن گروگان را به سرعت آزاد می‌کنند. برای از کار انداختن سیستم، می‌باید پیش از هر چیز دستگاه عصبی‌اش را هدف گرفت، و برای از کار انداختن جریان گردش اطلاعات باید مثل ویروس عمل کرد.

سپس از کار انداختن مسیرهای گردش خون و منابع، تجهیزات و افراد. کفایت این جنبش را با جنبش اعتراضی کشاورزان آلمانی مقایسه کنیم که با تراکتورهای خود به سمت مراکز شهری به راه افتادند، راه‌ها را بستند و در مسیرهای ترابری اختلال ایجاد کردند و نهایتاً موفق شدند به مطالبات خود برسند.

پس انقلابی‌گری به معنای کلاسیک آن امروز چیزی جز یک گره اضافه بر باد زدن نیست. ما نیازمند بازتعریف معنای انقلاب، بر مبنای بازآرایی نیروهای سیاسی جدید هستیم. شاید امروز باید بگوییم: نیروهای مبارز در دانشگاه‌های سراسر جهان، با سایر موردتبعیض‌قرارگرفتگان، حذف‌شدگان، مطرودین و اقلیت‌های جهان متحد شوید.

چرا یک انقلاب اجتماعی نمی‌تواند از دل جامعه‌ی آمریکا ظهور کند؟ اینکه در جامعه‌ی آمریکایی امکان شکل‌گیری سازمان‌های انقلابی که توان ایستادگی در مقابل دولت را داشته باشند ممکن است یا نیست؟ یا چرا تا کنون شکل نگرفته بحث مفصلی می‌طلبد. همچنین این پرسش که اگر تا چند دهه پیش چنین سازمان‌ها و شبکه‌هایی وجود داشت، چه شد که امروز دیگری اثری ازشان پیدا نیست، خود موضوع یک مقاله‌ی کامل است. اما در ادامه به برخی دلایل آن به صورت اجمالی پرداخته خواهد شد.

اولین دلیل اش اتمیزه بودن جامعه‌ی آمریکاست. گروه‌های اجتماعی پیوندهای منسجمی با یکدیگر نه ساخته‌اند، و نه امکان ساختش را داشته‌اند. اقلیت‌هایی ایزوله شده، حول امری که صرفاً میان خودشان مشترک است: کویرها، رنگین‌پوستان، مهاجران، کارگران، زنان و ...

هر کدام مسائلی مجزا از یکدیگر دارند و نتوانسته‌اند اتصالات و شبکه‌های مستحکمی حول امر مشترک همگانی "تبعیض/نابرابری" بسازند. تبعیض نژادی مسئله‌ی اقلیت‌های جنسی نیست، تبعیض جنسیتی مسئله‌ی کارگران نیست و الخ. شاید تنها نقطه‌ی تقاطع جایی باشد که اقلیت‌های جنسیتی رنگین‌پوست کارگر همه‌ی این اقلیت‌ها را به یکدیگر پیوند بزنند.

اتفاقی که در آمریکای لاتین به گونه‌ای دیگر رخ داده، همواره در اقلیت بودن بخش بزرگی از جامعه سبب شده که جهت حفظ بقا ضرورت همبستگی به شکلی حیاتی فهم شود و سازماندهی در مقابل سلطه، از سده‌ها پیش تبدیل به امری روزمره و اساسی شده باشد، هرچند ساختار جوامع بومی در عصر پیشاستعماری نیز در بسیاری از قبایل آمریکای لاتین به گونه‌ای نظم‌یافته بوده که پیوندهای درونی میان این جوامع را مستحکم‌تر از جوامع پیش و پس از سرمایه‌داری در جهان غرب سامان داده بود.

در جوامع سرخپوستی تبادل و همبستگی در مقابل هر امر بیرونی یک ضرورت بوده است، گاهی این امر بیرونی حمله‌ی قبایل مجاور بوده، گاهی خشم طبیعت، گاهی هجوم استعمارگران.

در عصر استعمار وجود زبان مشترک عامل موثری بوده برای به گردش درآوردن متدها و تاکتیک‌ها و ترفندهای مقاومت در برابر پیام‌آوران دین جدید، نظم جدید، شیوه‌ی حکومت داری جدید و در نهایت استعمار و استثمار.

شاید به همین دلیل الاهیات رهایی‌بخش را در آمریکای لاتین بیش از هر جغرافیای دیگری می‌توان سراغ گرفت، و البته موثرتر. الاهیاتی که پیشاپیش از فیلتر عصر روشنگری گذشته بود و خصایل قرون وسطایی‌اش زدوده شده بود، لذا امکان آمیزش بیشتری با ادیان و مناسک بومی آن جغرافیا داشت. با این حال سنت مبارزاتی ضد استعماری و استعمارزدایی که در قرن نوزده و بیستم قالبی ملی‌گرایانه به خود گرفته بود در قرن بیستم توانست به سرعت جای خود را به سنت مبارزاتی مارکسیستی و ضد سرمایه‌داری بدهد. یکی از دلایل این دگردیسی سریع این بود که اساساً در این جغرافیا چندان چیزی به نام دولت-ملت به معنای اروپایی و شرقی آن وجود نداشت، زبان مشترک، اسپانیایی بود، نشانگانی که هر مرز و بوم را از دیگری متمایز می‌کرد چنان کم‌رنگ بود که مرکزگی میان سرزمین‌ها

نمی‌توانست معنای چندانی داشته باشد، تاریخ ثبت شده ای به شکل اروپایی وجود نداشت که هویت ملی شکل بگیرد، آنچه که همه می‌توانستند بر سرش توافق کنند هویت لاتینو بود.

همین امر سبب شد که پیوندهای میان ملل مختلف بیش از آن که به واسطه ی ملیت شکل بگیرد به واسطه ی گونه‌ی انسان و نژاد و زبان شکل گرفت و مفهوم طبقه، نقش برجسته‌تری از ملیت داشت.

همین امر سبب شد که هر کجا جنبشی شکست می‌خورد، سازماندهی را با فرار از مرز به میهنی دیگر حفظ کند، به حیات خود ادامه دهد و تجارب خود را به اشتراک بگذارد و بدین واسطه، سنت مبارزاتی را لاینقطع امتداد دهد. این که شخصی مانند چگوارا از آرژانتین بر می‌خیزد و در کوبا انقلاب می‌کند و در بولیوی کشته می‌شود حاصل همین تاریخ مبارزاتی است.

پیوندهای اجتماعی در جوامع لاتین چنان خصلت شبکه‌ای خود را حفظ کرده که جنبشی مانند نی اونا منوس، از آرژانتین آغاز می‌شود و در مدت کوتاهی به سرتاسر این قاره تسری می‌یابد. یکی از بهترین نمونه‌های آن پرفورمنس گروه لاستسیس است که حتی از این قاره فراتر رفت و به اروپا رسید و نهایتاً در پارلمان ترکیه توسط زنان پارلمان اجرا شد و دو سال بعد در ایران هم توسط زنان تکرار شد.

چنین رخدادی را نمی‌توان در اروپا یا آمریکا شاهد بود زیرا در آمریکا مرزها را رسانه‌ها تعیین کرده‌اند. در اروپا زبان و فرهنگ و ملیت‌ها. اگرچه روز به روز همه‌ی اینها در حال کمرنگ‌تر شدن هستند، اما با این حال، مرزهای طبقاتی، جنسیتی، نژادی و ملی در اروپا به مراتب پررنگ‌تر از آمریکای لاتین است. بورژوازی آمریکای لاتین تا دهه‌ها خود را در قالب مافیای وابسته به امپریالیسم نشان می‌داد. نتیجه‌اش هم تعداد ده‌ها کودتا طی قرن بیستم در این کشورهاست. اما شاید امروز دیگر شاهد این باشیم که آمریکای لاتین از زیر سایه‌ی نام "حیات خلوت آمریکا" خودش را بیرون کشیده و دموکراسی‌های نوپا و متزلزل و نیم‌بندی را ترتیب داده که کمک کند این ملل روی پای خود بایستند. حاصل آن هم حرکت‌های رفت و برگشتی مداوم میان احزاب چپ (اغلب پوپولیست) و راست افراطی باشد. اما همین امر را هم در اروپا به‌ندرت شاهدیم. چپ‌ترین احزاب اروپایی که قدرت را در دست می‌گیرند، در آمریکای لاتین میانه رو محسوب می‌شوند.

اما مسئله بر سر دست گرفتن قدرت سیاسی احزاب چپ نیست، بحث بر سر سنت مبارزاتی از پایین است، آنچه که تاریخ آمریکای لاتین بسترش را فراهم کرده و شاید انتظار امری مشابه در جغرافیایی دیگر، انتظاری بیهوده باشد. آنچه خاویر الوریگا در مصاحبه با بهرام قدیمی و فلیسیتاس

ترویه می‌گوید برای باقی جنبش‌های مستقل نیز می‌تواند آموزنده باشد: "ما کمی گرایش به این داریم که به آنچه دولت می‌گوید اهمیت ندهیم، بلکه بیشتر کوشش می‌کنیم تا ببینیم خودمان چه کار می‌توانیم انجام دهیم... باید شیوه‌ی دیگری برای کار سیاسی یافت. شکلی از کار سیاسی که با آنچه تا کنون انجام داده‌ایم تفاوت داشته باشد. باید به این موضوع فکر کرد، نباید از آن وحشت داشت، تا به آن فکر نکنیم و تغییرش ندهیم و کوشش نکنیم، همواره در زمین دشمن بازی خواهیم کرد. ممکن است گاهی در زمین‌اش پیش برویم، ممکن است او را کیش بدهیم، اما بازی اوست. قوانین او هستند. ما دیگر نمی‌خواهیم روی صفحه‌ی شطرنج او بازی کنیم. می‌خواهیم در تخته شطرنج دیگری، در صفحه‌ی شطرنج زاپاتیستی بازی کنیم، دیگر مهم نیست که چه کسی را به عنوان حریف بازی داشته باشیم، مهم‌تر از همه این است که چه کسی را برای ایجاد قوانین جدید و برای رشد بازی در کنارمان داریم. دشمن مقابل را فراموش می‌کنیم و در جستجوی متحد خواهیم بود، چرا؟ چون تا متحدی نباشد نمی‌شود بر دشمن چیره شد. هیچ کس نمی‌تواند به تنهایی بر اوضاع غلبه کند، ما به پشت‌از اعتقادی نداریم."\*

اگر تاریخ جنبش‌ها را بررسی کنیم دیگر نمی‌توان به اتفاقی از پیش شکست‌خورده امید بست، اتفاقی که پایان‌اش مشخص است. راهکار را شاید بتوان در آن علل شکست پیدا کرد. در این مصاحبه‌ی پایانی آقای الوریگا قصد دارد به واسطه‌ی تجربه‌ی تاریخی به ما بگوید که چانه زنی از بالا بی‌معنی است، تنها فشار از پایین است که می‌تواند قدرتمندان را به عقب براند. آن هم با ساخت بدیل و ابداع گزینه‌های جدید و همزمان تمرد و تن‌ندادن به گزینه‌هایی که بالایی‌ها پیش رویمان می‌گذارند.

\* گفتگوهایی با جنبش‌های آمریکای لاتین، بهرام قدیمی و فلیسیتاس ترویه، صفحات ۱۷ و ۱۹، نشر ژرف